

علی رضا سلیمی

۱

شب را سکوتی ست سنگین
نمی دانم
شاید من کر شده ام!

۲

شب نشینی ای داشتم
با تنهایی ام
فقط جای تو خالی بود!

۳

وای چه لذتی می برد
با خاک آمیزش می کرد
گل متولد شد!

۴

روشنفکران رابه برق زدند
خاموش شدند.

۵

پای چوبه دار
پشت سرم آب بریزید
تا برگردم و مقتولم را بکشم

۶

چکمه های سیاه
خاک قهوه ای راله می کنند و
نمی دانند زودتر از خاک می پوسند.

۷

می دانم باز یکدیگر را خواهیم دید
خارج از زمان ها و مکان ها
اما تو بگو
کی؟
کجا؟

۸

آهای آدمی که در شعر نیما
در حال غرق شدنی
فریاد نکن که
آب روشنایی ست.